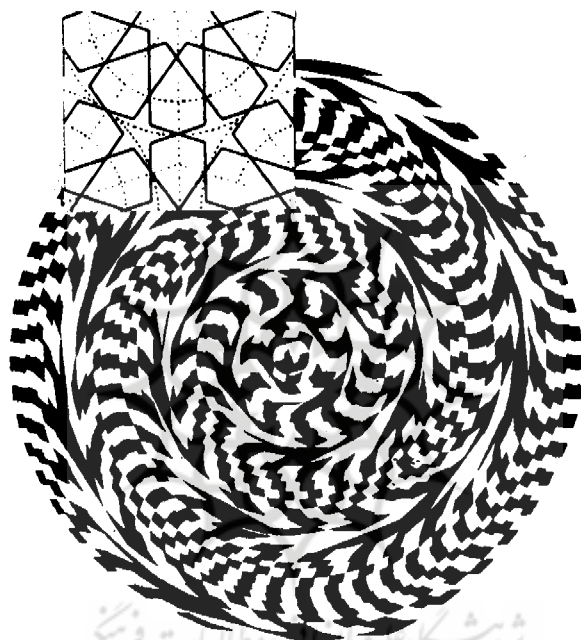


کثرت‌گرایی در تفکر مذهبی در قرن ۳ و ۴ هجری

دکتر محمد مجتهد شبستری



*** کثرت‌گرایی که در قرن سوم و
چهارم هجری در بلاد اسلام
دید می‌شود، نوعی کثرت‌گرایی
است که در داخل عقل دینی
وجود دارد و نوعی
تعقل دینی است که با تعقل فلسفی یونانی
کاملاً تفاوت داشته است.**



بنده در این مطلب کوتاه می‌کوشم مروری داشته باشم بر وضعیت تفکر مذهبی مسلمین در قرن سوم و چهارم هجری و البته بیشتر سخن اینجانب معطوف است به قرن چهارم هجری. تعبیر کثرت‌گرایی که در عنوان مطلب آمده است، معمولاً با عنوان پلورالیزم دینی مترادف انگاشته می‌شود، اما آنچه در اینجا منظور نظر است با آنچه پلورالیزم دینی نامیده می‌شود متفاوت است: پلورالیزمی که امروزه مطرح است، ناشی از گستردگی و فراوانی مکاتب فلسفی و اندیشه‌های بشری و قرار گرفتن تفکرات دینی در کنار این تفکرات غیر دینی است؛ ولی آن کثرت‌گرایی که در قرن سوم و چهارم هجری در بلاد اسلام دیده می‌شود، نوعی کثرت‌گرایی است که در داخل عقل دینی وجود دارد و اصولاً منظور از تعقل کلامی در آن قرون، نوعی تعقل دینی است که با تعقل فلسفی یونانی کاملاً تفاوت داشته است. در تعقل دینی دو قرن سوم و چهارم هجری (به‌خصوص قرن چهارم) تلاش بر این بوده است که محتواهای ایمانی به صورت معقول در بیاید؛ نه اینکه افراد صرفاً از راه خرد، (از نوع خرد فلسفی یونانی) و منهای محتوای ایمانی به حقیقت دینی برسند. این چیزی است که فلاسفه اسلامی آن را دنبال می‌کردند و البته در اینکه موفق بودند یا نه، فعلاً در این زمینه سخنی نمی‌گویم. اما مسأله متکلمان، عقل دینی بود. در این عقل دینی، کثرت‌گرایی وجود داشت و در اینجا جنبه‌های مختلفی از این کثرت‌گرایی را عرض می‌کنم. یک مسأله، جریان نیرومند تفکر معتزلی است که همه بخوبی آن را می‌شناسیم. در کتاب فضل الاعتزال و طبقات المعتزله اثر قاضی عبدالجبار، در موارد متعددی تصریح می‌شود که تفاوت معتزله با دیگران در این است «که ما می‌خواهیم درباره مفاهیم دینی با تعقل سخن بگوئیم، ولی دیگران می‌خواهند با تقلید سخن بگویند.» معتزله عقل‌گرایی دینی وسیعی را آغاز کرده بودند و مباحث وسیع آنها در

جهان‌شناسی قابل توجه است، مانند فعالیت اشخاصی مانند ابوالنهریل، نظام و دیگران در زمینه‌هایی مثل به میان آوردن نظریه جواهر فرد، تشکّل عالم اجسام از اتمها، نظریات مربوط به حرکت، کُودن و فساد، تولد افعال انسان و مانند اینها. صرف توجه به جهان‌شناسی و بیرون آمدن از افکار خالص مذهبی، نکته‌ای است که توجه را به خود جلب می‌کند، گرچه این جهان‌شناسی از دید معتزله مقدمه تفکر دینی، یا به تعبیر دیگر مقدمه خداشناسی بود. در اینجا لازم است به این مسأله اشاره کوتاهی داشته باشم که متکلمان معتزله، به عنوان متفکران دینی و مدافعان اسلام، چرا به جهان‌شناسی پرداختند و طرح افکاری مانند تشکّل عالم اجسام از جوهر خرد یا بحث در حرکت و مانند اینها به خداشناسی معتزله چه ربطی داشت؟ بررسی کتب کلام نشان می‌دهد که آنچه معتزله را به این امر واداشت، این بود که اینها خود را موظف می‌دیدند سه مسأله دینی را به یکدیگر مربوط کنند و از آنها تلفیقی بوجود بیاورند. یکی از آن مسائل، مسأله آفرینش، یک مسأله دیگر، مسأله قدرت مطلقه خداوند و مسأله آخر، علم مطلقه خداوند بود. معتزله تلاش می‌کردند با ارائه نوعی جهان‌شناسی، مسأله آفرینش را معقول سازند. آفرینش دقیقاً یک تعبیر مذهبی بود و در متن قرآن و حدیث، بر روی آن تکیه شده بود: به عبارت دیگر آفرینش، با آنچه در مسائل علت و معلول و حرکت فلسفه یونان مطرح می‌شد و همچنین با آنچه در نظریه صدور و فیض فلسفه افلاطون و نوافلاطونی وجود داشت، تفاوت داشت. در تصور عمومی از آفرینش، مسأله آفریدن از عدم و اینکه چیزی که نیست بود می‌شود، مطرح بوده، مسأله‌ای که با مسأله حدوث زمانی قرین می‌شد. تصور آفرینش، تصور حدوث زمانی را لازم داشت و به عبارت دیگر این تصور را لازم داشت که چه چیز آفریده می‌شود؟ در متون دینی، آفرینش به خداوندی که قدرت مطلقه دارد

*** فهم کلام، مستلزم عبور از کلام
به متکلم است؛ کلام را نمی‌شود
تنها یک ساختار زبانی دانست و
با فهم آن ساختار زبانی مطلب را
فهمید.**

برسند که حداقل اشکالات عقلی و حداقل ناهماهنگی را با تفکر دینی داشته باشد و نیز بتواند زمینه را برای تفکر دینی آماده کند. از جانب سوم ما می‌بینیم که در مباحثی چون توحید و عقل و حکمت و سایر صفات خداوند نیز، بحثهای گسترده‌ای مطرح می‌شود. برای اولین مرتبه، این معتزله بودند که تعبیر صفت و صفات خداوند را بکار بردند و این تعبیر از ابداعات معتزله است و این ابداع برای این بود که بتوانند تصویری عقلی از خداوندی ارائه کنند که در کتاب و سنت وجود داشت. یک نوع دیگر از عقل‌گرایی که در این عصر بوسیله معتزله مطرح می‌شود، مسائلی است که کسانی مانند عبدالجبار همدانی در علم تفسیر مطرح کرده‌اند که امروزه در غرب به آن هرمنوتیک گفته می‌شود؛ بنده در مطالعاتی که در نوشته‌های متکلمین معتزله داشتیم، دیدم که شخصیتها و متفکرانی مانند قاضی عبدالجبار، مسائلی را در هرمنوتیک مطرح کرده‌اند که براستی با آنچه امثال شلایرماخر و دلتای مطرح کرده‌اند، قابل مقایسه است. قاضی عبدالجبار در کتاب شرح الاصول الخمسه و در کتاب المحکم و المتشابه فی القرآن (بخصوص این کتاب اخیر کمتر شناخته شده ولی در آن روند تفکر تعقلی اعتزالی در برخورد با متون دینی بخوبی منعکس است) عنوان می‌کند که اختلاف ما با دیگران - با اهل حدیث و اشاعره - این است که ما معتقدیم کلام هیچ متکلمی را بدون شناخت آن متکلم و صفات و حالات و موقعیت سخن گفتن آن متکلم، نمی‌توان فهمید. فهم کلام، مستلزم عبور از کلام به متکلم است. کلام را نمی‌شود تنها یک ساختار زبانی دانست و با فهم آن ساختار زبانی مطلب را فهمید. در آنجا می‌بینیم این مسأله مطرح است که مفهوم کلام، مفهومی گسترده‌تر از آن چیزی است که بصورت عرفی کلام نامیده می‌شود. او می‌گوید که باید از کلام به سوی متکلم و حالات و صفات متکلم برویم و بعد می‌گوید ما می‌خواهیم قرآن را هم این طور بفهمیم. از آنجایی که در کلامهای عرفی مخاطبین را با حس می‌فهمیم و می‌شناسیم، و خدا را نمی‌توانیم با

و علم مطلق دارد نسبت داده شده بود و کوشش شده بود تا مفهومی از آفرینش ارائه شود که با مقتضیات عقلی علم مطلق و قدرت مطلقه، ناسازگار نباشد. این مشغله ذهنی عمده معتزله بود و از این راه جهان‌شناسی وارد مباحث معتزله شده بود. اما نکته دیگر این بود که معتزله مباحث معرفت‌شناسی مشروحی را مطرح می‌کردند، گرچه سنخ معرفت‌شناسی معتزله با آنچه امروز تحت این عنوان فهمیده می‌شود، کاملاً متفاوت است. بخش وسیعی از کتابهای کلامی معتزله، و عموماً مقدمه این کتابها، مانند کتاب شرح الاصول الخمسه قاضی عبدالجبار، به بحثهای معرفت‌شناسی اختصاص دارد؛ مباحثی مثل مسأله علم، نظر، فکر، تولد نتایج از مقدمات و امثال این چیزها. البته طرح این مطالب برای معتزله ضروری بود؛ چرا که وقتی کسانی می‌گفتند ما افکار دینی خودمان را بر مبنای تعقل پایه‌ریزی می‌کنیم و نه تقلید، مجبور بودند که این تعقل را هم معنی کنند؛ در حقیقت مباحث معرفت‌شناسی معتزله، همین معنی کردن عقل اعتزالی بود و همان طور که عرض کردم، عقل اعتزالی یک نوع عقل دینی بود و نه یک عقل فلسفی یونانی و یا نوعی از انواع دیگر از خردهای فلسفی. باید اضافه کنیم که این تعقل دینی اعتزالی یک شکل‌گرایی ظاهری نبود، بلکه مسأله‌ای عمیق و پر محتوا بود؛ و از این روست که ما می‌بینیم در داخل جریان اعتزال، دو گرایش نیرومند متفاوت با هم بوجود می‌آید؛ یعنی "گرایش بصره" و "گرایش بغداد". این جریانهای فکری را شخصیتهای مهمی چون ابوعلی و جبائی، ابوهاشم جبائی، ابوالقاسم بلخی، کمبلی و بعد از آنها قاضی عبدالجبار، ابورشید نیشابوری و دیگران هدایت می‌کردند. کتاب المسائل فی الاختلاف بین البصریین و البغدادیین (اثر ابورشید نیشابوری) که اخیراً چاپ شده، به ما نشان می‌دهد که این جریانهای فکری در میان خود اندیشمندان بصری و بغدادی معتزله مطرح بوده است. مطالعه این کتاب نشان می‌دهد که این بحثها صوری نیست و براستی آنها سعی داشته‌اند به یک جهان‌شناسی

*** پلورالیزی که امروزه مطرح
است، ناشی از گستردگی و
فراوانی مکاتب فلسفی و
اندیشه‌های بشری و قرار گرفتن
تفکرات دینی در کنار این
تفکرات غیر دینی است**

می‌گیرد که در آن فضا، همه سخنشان را می‌گویند. این نکته‌ای است که توجه بنده را جلب کرده بود و در اینجا به‌طور مختصر مطرح کردم.

* این مطلب به صورت سخنرانی در نخستین سمینار بین‌المللی «فرهنگ و تمدن اسلامی» که در دههٔ فجر ۱۳۷۲ برگزار شد، ارائه شد و جهت درج در نامهٔ فرهنگ مستقیماً از نوار به صورت مکتوب در آمده است.

حس بفهمیم و بشناسیم، بلکه با عقل می‌توانیم او را بشناسیم، پس باید قبلاً تعلقات خود را دربارهٔ خدا به اتمام برسانیم و یک شناخت عقلی از خدا پیدا کنیم تا بفهمیم معنای قرآن چه می‌تواند باشد. این سخن، سخن مهمی است و همانطور که عرض کردم، با مباحث جدید هرمنوتیک و تفسیر متون قابل مقایسه است.

یکی دیگر از این عقل‌گرایهای دینی شدید در جریان اعتزال مسألهٔ فلسفهٔ اخلاق براساس حُسن و قُبْح عقلی است؛ در این زمینه، معتزله، مسأله را از مسئولیت انسان شروع می‌کنند و گاهی می‌بینیم که متکلمان معتزله، چنان در این باب غلو می‌کنند که به نظر می‌رسد که اینها اصلاً انسان مدار و انسان محورند، نه خدا محور؛ حال آن که در تفکر و تعقل دینی، خدا محوری اصل و اساس است. نکته دیگری که باید اضافه کنم این است که در این دوران، تنها جریان فکری معتزلی رشد نمی‌کند، بلکه می‌بینیم که در شهر بصره، حتی جریانهای مخالف اسلام، افکار خود را اشاعه می‌دهند و جریانهای کلامی دیگری نیز افکار خود را اشاعه می‌دهند. و مکتب اشعری بوجود می‌آید که "نص" را به گونهٔ خاصی می‌فهمد و می‌خواهد آنچه را که از نص فهمیده می‌شود به شیوهٔ اشعری معقول سازد. به هر حال نتیجه‌ای که می‌خواهم بدان برسم این است که وقتی به قرن چهارم هجری نگاه می‌کنیم، یک نوع گسترش و وسعت و سعهٔ صدر در تفکر داخلی دینی (که یک نوع تفکر عقلی دینی است) مشاهده می‌شود. این بدین معنا نیست که کسی، کسی را تخطئه نمی‌کرد؛ تخطئه وجود داشت و حتی شدیدترین فرد عقل‌گرایان که قاضی عبدالجبار باشد، در اول کتاب فضل الاعتزال و طبقات المعتزله می‌گوید تمام تلاش ما این است که بگوئیم آن "فرقهٔ ناجیه" که در آن حدیث معروف «انقسام امت به هفتاد و دو فرقه در خواهد آمد» گفته شده، ما معتزله هستیم. حتی آدم عقل‌گرائی مثل عبدالجبار سخن از حق و باطل می‌گوید و اینکه چه کسی حق است و چه کسی حق نیست. اما این سخن گفتن در فضایی انجام